

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Reports

گزارشها

بهرام رحمانی
۳۰ سپتمبر ۲۰۲۱

بیست و یکمین جلسه دادگاه حمید نوری در ستکهلم!

بیست و یکمین جلسه دادگاه حمید نوری دادیار سابق زندان گوهر دشت در کشتارهای سال ۱۳۶۷ روز سه شنبه ۲۸ سپتمبر ۲۰۲۱ در ستکهلم ادامه یافت.

احمد ابراهیمی به عنوان شاهد و شاکی گفت که او پیش از بازداشت حمید نوری در سویدن نمی دانست این فرد همان حمید عباسی است.

ابراهیمی در جلسه محاکمه حمید نوری به اتهام مشارکت در اعدام چند هزار زندانی سیاسی ایران در سال ۱۳۶۷، گفت که چهره امروز حمید عباسی بسیار شبیه و نزدیک به تصویری است که او از این فرد در ذهن و خاطر دارد. ابراهیمی در پاسخ به سؤال دادستان گفت که قبل از اعدامها، پنج یا شش بار با حمید عباسی (نوری) برخورد کرده و حمید عباسی (نوری) که در دادگاه نشسته در مقایسه با ۳۳ سال پیش، شکسته تر شده است.

به گفته وی، چهره امروز حمید عباسی بسیار شبیه و نزدیک به تصویری است که او از این فرد در ذهن و خاطر دارد. وی سپس به حضورش در هیأت مرگ اشاره کرد و گفت: «گفتند که این را ببرید بنویسد. در راهرو کوچک مقابل اتاق هیأت مرگ مرا نشانده که بنویسم. نوشتم که من از منافقین اعلام انزجار می کنم. حمید عباسی بالای سرم آمد و گفت که منافق خبیث منظورت از منافقین ما هستیم. باید روشن کنی با چه کسی هستی.»

ابراهیمی گفت که «برای نوشتن کمی چشمبند را بالا زده بودم اما چشمبند داشتم. من حمید عباسی را نمی دیدم اما صدایش را کاملاً می شناختم و تشخیص می دادم.»

وی در پاسخ به سؤال دادستان درباره چگونگی تشخیص صدا گفت: «همان طور که شما صدای یک آشنا را تشخیص می دهید من صدای مسؤولان زندان و پاسدارهایی که زیاد با هم سر و کار داشتیم را تشخیص می دادم.»

ابراهیمی گفت که چند روز بعد وقتی ۲۰ دقیقه در راهروی مرگ، منتظر بود که او را برای دومین بار به اتاق هیأت مرگ ببرند از طریق دو زندانی دیگر در جریان قرار گرفت که اعدامهایی در حال انجام است: «به همین دلیل موضع را پائین آوردم و نوشتم منافقین. اما مشخص نکردم که با چه کسانی هستیم.»

دادستان: احمد ابراهیمی به دادگاه خوش آمدید. من اسم تو ماس هالبری است. شما به درخواست دادستان این جا هستید تا خاطرات خودتان از زندان گوهر دشت را به دادگاه ارائه دهید...

وکیل مدافع احمد ابراهیمی: احمد ابراهیمی از اعدام‌های ۱۹۸۸ دسته‌جمعی جان سالم بدر برده است. وی متولد شهر قم در سال ۱۹۶۱ است. احمد ۲۰ ساله بود که به‌دلیل هواداری از مجاهدین خلق دستگیر شد. احمد را در سال ۱۹۸۲ به زندان اوین بردند. وی هنگام دستگیری در رشته مهندسی برق تحصیل می‌کرد. وی سال ۱۹۸۲ اولین بار محکوم شد. حکمش اعدام بود اما حکم مشروط داشت. در سال ۱۹۸۴ ایشان را مجدداً به دادگاه می‌برند. این‌جا حکمش به ۷ سال زندان تقلیل می‌یابد. حالا این حکم در دادگاهی انجام می‌شود که هیچ وکیلی وجود ندارد و بسیار کوتاه بود. وی سال ۱۹۹۱ آزاد شد. یعنی وی عملاً از ۲۰ سالگی تا ۳۰ سالگی را در زندان گذراند. وی در چهار زندان مختلف زندانی بود: اوین - قزل‌حصار - زندانی در شهر قم و در نهایت در زندان گوهردشت. در سال ۱۹۸۴ احمد را به زندان گوهردشت انتقال می‌دهند. بعد از این که در شهر خود زندان بوده شش ماه بعد مجدداً به زندان گوهردشت برمی‌گردانند و پنج ماه بعد از اعدام‌های دسته‌جمعی به زندان اوین منتقل می‌شود. وی تا هنگام آزادی در اوین بود.

احمد چند سال بعد از ایران به انگلیس فرار می‌کند. وی از سال ۱۹۹۹ در انگلیس زندگی می‌کند و مقیم آن‌جاست. احمد با حمید نوری قبل از اعدام‌ها و بعد از آن دوره سر و کار داشت. از جمله یک زمانی وقتی آن‌ها را به کریدور مرگ می‌برند ایشان حمید نوری را بدون چشم‌بند هم دیده است. احمد را یک‌بار به کمیته مرگ می‌برند و دو بار هم به کریدور مرگ. دادگاه او بیش از ۵ دقیقه نبود. قبل از این که ایشان را به کمیته مرگ ببرند ایشان مطلع بوده که اعدام‌ها در جریان است. احمد می‌دانست که تعدادی در آن دوره اعدام شده‌اند. احمد می‌گوید در آن مقطع خیلی زجر کشیده است. این کل ماجرا بود که من طرح کردم.

اسم من مارتینا است و یکی از دادستان‌ها هستم. عملاً من سؤال خواهم کرد. خیلی مهم است که شما وقایعی را به دادگاه ارائه دهید که اطلاعات شخص شماست.

احمد: حتماً

دادستان: اگر سؤالات خیلی روشن نیست آن‌ها را یادآوری کنید. چون که ما می‌دانیم که واقعه بیش از ۳۰ سال پیش روی داده است. وکیل شما گفت ۲۰ ساله بود که دستگیر شدید؟

احمد: بلی. اما ارگ اجازه بدهید من تاریخ‌ها را به تاریخ ایران بگویم.

دادستان: عالی‌ست.

دادستان: شما به خاطر هواداری از مجاهدین دستگیر شدید؟

احمد: بلی.

دادستان: اولین حکم را سال ۱۹۸۲ گرفتید؟

احمد: بلی. من بعد از یک ماه شکنجه و بازجویی به دادگاه رفتم و در یک دادگاه کمتر از ۵ دقیقه به اعدام محکوم شدم.

دادستان: جرم شما چی بود که به اعدام محکوم شدید؟

احمد: فقط هواداری از سازمان مجاهدین بود.

دادستان: آیا این دادگاه در اوین تشکیل شد؟

احمد: بلی در اوین تشکیل شد.

دادستان: شما یک‌بار دیگر در سال ۱۹۸۴ محاکمه شدید؟

احمد: بلی به ۷ سال زندان محکوم شدم.

دادستان: برای چی شما را مجدداً محاکمه کردند؟

احمد: بعد از دادگاه اول ما ۹۰ نفر بودیم که به قزل حصار منتقل کردند. این ۹۰ نفر همه حکمشان زیر اعدام بود. در حدود ۱۳ و یا ۱۴ مارکسیست بودند و بقیه از مجاهدین. ما روزهای یکشنبه و چهارشنبه هر هفته یکی یا دو نفر از ما ها را به زندان اوین برای تجدید بازجویی و اعدام می بردند. خیلی هم رفتند و دیرگ برنگشتند منجمله سیامک قدیانی را آنقدر شکنجه کرده بودند که دیگر نمی توانست راه برود. من در انفرادی با سیامک بودم با زانوهایش راه می رفت. وقتی که سیامک را در قرنطینه دیدم پرسیدم پاهایت چی شد؟ گفت از گوشت رانم بریدند و به کف پایم پیوند زدند. حتی یک از پاسدارها گفته بود این بچه ها اعدام شوند خیلی بهتر است تا زنده بمانند.

دادستان: بحث این است که شما می دانید چرا شما را مجدا به دادگاه بردند؟

احمد: برای این که تعیین تکلیف کند. هنگامی که چیز جدیدی از من پیدا نکردند حکم من به ۷ سال تقلیل یافت. من فروردین ۶۷ من به زندان گوهردشت منتقل شدم.

دادستان: شما قبلا هم در زندان گوهردشت بودید؟

احمد: بلی. من حکم گرفتم یک سال تبعید داشتم. هنگامی که مرا به انفرادی بردند. فهمیدم منظور از تبعید زندان انفرادی است. ما در هفته دو روز اجازه داشتیم حمام برویم. بقیه زمان را در سلول انفرادی نگه داشته می شدیم. حتی اگر در می زدیم می بردند ما را شکنجه می کردند.

دادستان: در زندان گوهردشت چه قدر بودید؟

احمد: من در حدود از شهریور ۶۳ تا اسفند ۶۴ در زندان گوهردشت بودم.

دادستان: بعد از آن هم توی زندان شهر قم بودید؟

احمد: بلی.

دادستان: بعد شما را بردند به گوهردشت؟

احمد: پاسدارها به ما حمله کردند و همه چیز را زیر و رو کردند. شش نفر از ما را جدا کردند و من هم یکی از آنها بودم. مرا دو ماه به بند معتادادان بردند. سپس به زندان انفرادی بردند. یک هفته یک نفر می آمد و به طور مداوم مرا شکنجه جسمی و روحی می کرد.

دادستان: کجا بودید؟

احمد: در زندان قم.

دادستان: شما الان به طور انتخابی خاطراتان را برای ما تعریف کنید.

احمد: مادر من ۱۳۶۱ به ملاقات من آمد. در سال شصت اعدام های زیاد صورت می گرفت شاید روزانه ۲۰۰ نفر اعدام می شدند. مادرم سراغ مرا می گرفت اما همش جواب منفی دریافت می کرد. تا این که مادرم موفق شد مرا در فروردین ماه برای اولین و آخرین بار ملاقات کند. وقتی ملاقات تمام شده بود وی به پاسدارها اعتراض کرده بود. بعد پاسدارها مادرم را زده بودند. تمام این ها را بعدا پدرم به من تعریف کرد. مادرم در راه به پدرم گفته بود وقتی به مادر رحم نمی کنند با احمد و دوستانش چکار می کنند؟! مادرم روز بعد فوت کرد. ببخشید وقتتان را گرفتم اما لازم بود این مسأله را بگویم.

دادستان: تعریف کنید چیزهایی که از اعدام های سال ۱۳۶۷ یاد می آید؟

احمد: من در فروردین ماه ۶۷ به بند یک گوهردشت منتقل شدم. هنگامی که ما به گوهردشت منتقل شدیم چند روز در انفرادی بودیم. ما شش نفر را به یک فرعی بردند. قبل از این که به بند عمومی منتقل شویم. حمید عباسی آمد و برای ما صحبت کرد و گفت شماها این جا آمدید خیلی حواستان جمع باشد. اگر کاری کنید به هواداری از مجاهدین برخیزید

روزگارتان سیاه است. بعد ما را به بند ۱ منتقل کرد. این اولین بار بود که من حمید نوری را دیدم. تا این که یک روز آمدند گفتند شما را به بند جهاد می‌بریم. همه ناراحت شدند. چرا که بند جهاد برای افرادی بود که زندانی عادی بودند و کار می‌کردند. ما احساس می‌کردیم رژیم می‌خواهد ما را خرد کند و هویت‌مان را نابود سازد. چرا که رژیم می‌گفت ما زندانی سیاسی نداریم و دستگیر شدگان آدم‌های شرور هستند. به‌همین دلیل بچه‌ها خیلی مقاومت کردند و پاسدارها و سه نفر به‌طور مشخص ناصریان و داوود لشکری و حمید نوری به بند ما آمدند. من همان روز دیدم مهدی فریدونی را آوردند و مورد ضرب و شتم قرار دادند. به‌همین دلیل ما معترض بودیم که به بند جهاد منتقل نشویم. ولی به هر حال ما را به زور بردند به بند مقابل جهاد که خالی بود. این واقعه در اواخر تیر ماه سال ۶۷ بود. من یادم می‌آید سرپاسداری بود به نام فرج. ما وقتی که به او اعتراض می‌کردیم می‌گفت دست از این کارهایتان بردارید بد می‌بینید. من به او گفتم بدتر از این نمی‌شه که ما در سال شصت شاهد اعدام روزانه دویست و سیصد نفر بودیم وضع از آن بدتر نمی‌شود. ولی فرج گفت که روزهایی در پیش داریم که سال شصت در مقابلش هیچ است. فکر کنم روزهای اول و دومی بود که ما را به مقابل روبه‌روی جهاد برده بودند. آخر تیر و یا اول مرداد ۶۷ بود. بعد بچه گفتند با هم چکار کنیم تا در مقابل این توهین اعتراض جمعی کنیم. تصمیم گرفتم به سه شکل اعتراض کنیم: اول- توی اتاق‌ها مستقر نشویم و در راهرو زندگی کنیم. دوم- هواخوری را تحریم کردیم و سوم این که دو روز اعتصاب غذا کردیم. غذا به ما می‌دادند ما پس می‌فرستادیم. البته در این بین من در بازجویی پولیس گفتم دو نفر بودند اما الان یادم می‌آید که سه نفر بودند از بند ما بردند. در روز ۱۷ مرداد ناصریان و لشکری به بند آمدند. در مورد حمید عباسی مطمئن نیستم. ما به ناصریان اعتراض کردیم چرا ما را به بند روبه‌روی جهاد آوردند. تعدادمان بسیار زیاد بود. شاید بیش از نصف بچه‌های بند آمده بودند.

دادستان: ببینید شما می‌دانید علت این که شما را به بند جهاد بردند چی بود؟

احمد: من فکر می‌کنم می‌خواستند ما را به جهاد ببرند تا از اعدام‌ها مطلع نشویم. شاید به این دلیل باشد که در بند ۱ می‌توانستیم بیشتر رفت و آمدها را متوجه شویم. چنانچه بعدها فهمیدیم اعدام‌ها زودتر آغاز شده بود و بند ما خبر نداشت. من فکر می‌کنم تنها بند ما بود نمی‌دانست چون ساختمان ما جدا با سایر بندها بود. بند ما یک طبقه بود و طبقات دیگر بالا بود و آن‌ها خیلی چیزها را می‌دیدند اما ما چیزی نمی‌دیدیم.

دادستان: شما گفتید در بند جهاد پاسدارها و ناصریان و داوود لشکری و نوری می‌آید. این‌ها در چه ارتباطی به آنجا می‌آمدند؟

احمد: من تصحیح می‌کنم که آن‌ها به بند ۱ می‌آمدند. این بند روبه‌روی جهاد نبود. آنجا یکی بند یک و دیگری مقابل جهاد بود. همه ما اعتراض داشتیم که به بند جهاد نرویم. دلیلش هم این بود که نمی‌خواستند با زندانیان عادی قاطی شویم و کار کنیم. به همین دلیل این‌ها آمدند تهدید کنند. حتی فریدونی را مورد ضرب و شتم قرار دادند.

دادستان: زمانش کی بود؟

احمد: فکر می‌کنم آخر تیر ماه بود شاید ۲۵ و یا ۲۶ تیر بود.

دادستان: وقتی بحث جهاد را می‌کنید آیا منظور روبه‌روی بند جهاد است؟

احمد: بلی

دادستان: داووی و ناصریان و نور می‌آیند بند ۱ تا شما را تهدید کنند؟

احمد: دقیقاً.

دادستان: آیا خود شما دیدید یا برای شما تعریف کرده‌اند؟

احمد: خودم آنجا بودم... ناصریان و لشکری و نوری می‌آمدند و ما را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند...

دادستان: حمید عباسی را دیدی؟

احمد: دیدم در بند بود اما دقیقاً یادم نیست کسی را زد یا نه مطمئن نیستم. بنید نزدیک ۱۰۰ متر بود و این همه جمعیت در بند است نمی‌توانستم همه بند را ببینم.

دادستان: ناصریان و نوری و لشکری به بند ما آمدند.

احمد: بلی آمدند.

آیا این‌ها آمدند چشم بند داردی؟

احمد: ما همیشه این‌ها را در درون بند می‌دیدیم و از نزدیک می‌شناختیم اما بیرون چشم‌بند داشتیم. هم خودشان را می‌شناختیم و هم رفتار و راه رفتارشان و سخن گفتشان را.

دادستان: در مورد نقش این سه نفر می‌توانید توضیح دهید:

احمد: من فکر می‌کنم همه‌اش بر اساس حدس ما لشکری مسؤول پاسدارها و مسؤول امنیتی زندان و ناصریان را به‌عنوان همه کاره زندان می‌شناختیم و عباسی معاون ناصریان بود.

دادستان: فرج چکاره بود؟

احمد: فرج متفاوت بود و همه پاسدارها از او حرف شنوی داشتند. یکی دیگر به‌نام حاجی محمود بود. بقیه پاسدارها آدم‌های روستائی و یا لمپن‌های شهری بودند.

دادستان: این سه نفر را می‌شناختید؟

احمد: بلی.

...

دادستان: گفتید اواخر ماه تیر ۶۷ شما را به بند روبه‌روی جهاد بردند.

احمد: بلی

دادستان: گفتید و دیدید حمید عباسی منتظر نعلبندی ایستاده بود؟

احمد: در بند به یک محوطه بزرگ باز می‌شد. احمد نعلبندی را یک پاسدار برد و عباسی دم در منتظر بود. این چیزی که من از حیاط از دور دیدم.

دادستان: بعد از این جریان نعلبندی را دیدید؟

احمد: هرگز.

دادستان: رحمان چراغی را دیدید؟

احمد: هرگز.

دادستان: برویم زمانی که شما را بردند راهرو و به کمپته بردند. این اتفاق در چه طول روز بود؟

احمد: صبح زود بود. ما را بردند. شاید هشت و نیم و نه صبح بود.

دادستان: یادتان می‌آید بقیه زندانیان را با شما بردند. آیا اسامی‌شان را می‌دانید؟

احمد: همه بچه هیا فرعی را بردند.

چند نفر بودند؟

احمد: دقیقاً نمی‌دانم وی فکر می‌کنم هشتاد و تا ۹۰ نفر بودیم. من از تنگی جایمان می‌گویم. ما در موقعیتی نبودیم نفرات را بشماریم...

اسایم آن ها یادتان است

نه. یکی بود باقر قندهاری. دانشجوی روان‌شناسی بود. این را من هیچ‌جا ندیدم. سیاهش به همراه محمد کرامتی مسول مطبوعات بود که اسامی آن‌ها را نیز بعدا ندیدم.

دادستان: آن روز صبح در کریدور شما را به رها رو برد؟

احمد: همین پاسداران معمولی بودند. کسی از مقامات زندان نبود. پاسداری بود به نام محمدعلی. پاسدارا دیگری بود ما به او می‌گفتیم روبات. این هر موقع بند می‌آمد یک سره قفسه‌ها را خراب می‌کرد و کار دیگری انجام نمی‌داد به همین دلیل به او روبات می‌گفتیم.

دادستان: بعد در آن راهرو چی شد؟

احمد: ما وارد شدیم به فاصله دو متری ما را نشاندهند. راهرو مرگ راهرو بسیار بلندی بود. تقریبا ما را دویست سیصد متری راه بردند.

دادستان: اسامی را بخوانید؟

احمد: غلام عبدالسحینی، قاسم محبری، محمد جنگزاده، اکبر بکلی، ناصر بچه میرقاسم، محب علی، محمد کرامتی، حسین خوش‌گفتار، عباس پرو ساحلی، هادی دهنادی. فکر می‌کنم این‌ها گروه اول بودند. فکر کنم ۲۰ نفر بودند اما تنها این اسامی یادم می‌آید.

دادستان: این اسامی چی شدند؟

احمد: نمی‌دانم فقط می‌دانم آن‌ها دیگه نیستند.

دادستان: چرا این‌قدر مطمئن هستید؟

احمد: ما بند ۱ بودیم بعد بردند بند ۱۳. دیگه ما این‌ها را ندیدیم. همه می‌گفتند آن‌ها را اعدام کردند. حمید عباسی گفته بود ما بخشی از شما را اعدام کردیم. خدا ما را ببخشد.

دادستان: شما عباس یگانه را بعدها دیدید؟

احمد: هرگز.

در ادامه دادگاه، وکیل حمید نوری بخشی از اظهارات احمد ابراهیمی در مقابل پولیس را خواند که براساس این اظهارات، ابراهیمی پیش از رفتن نزد هیأت مرگ، عکس مصطفی پورمحمدی را در روزنامه دیده و او را می‌شناخته است.

ابراهیمی گفت که در هیأت مرگ «مصطفی پورمحمدی تنها کسی بود که لباس آخوندی داشت و من فکر می‌کنم عکس او را قبلا در روزنامه دیده بودم.»

وی توضیح داد که با دیگر زندانیان درباره اعضای هیأت مرگ حرف زده‌اند و بعد که عکس اعضای هیأت مرگ از جمله عکس ابراهیم رئیسی را دیده، متوجه شده که او هم از اعضای هیأت مرگ بوده است.

وکیل حمید نوری به یک سخنرانی احمد ابراهیمی در سوئیس اشاره کرد و از او پرسید چند نفر از افرادی که با او نزد هیأت مرگ رفته‌اند زنده مانده‌اند؟

احمد ابراهیمی پاسخ داد که اکثر آن افراد اعدام شده‌اند.

وکیل حمید نوری گفت که احمد ابراهیمی در سخنرانی‌اش در سوئیس گفته از آن جمع تنها چهار نفر باقی مانده‌اند.

ابراهیمی پاسخ داد که تا پیش از برگزاری دادگاه فکر می‌کرد که تنها چهار نفر باقی مانده‌اند اما پس از جلسات دادگاه فهمیده که این‌طور نیست.

او درباره نحوه لباس پوشیدن حمید عباسی(نوری) هم گفت که به یاد ندارد او را با لباس پاسداری دیده باشم: «فکر می‌کنم کت می‌پوشید و زیر آن هم شاید پیراهن یقه آخوندی می‌پوشید. شاید هم این ناصرین بود که یقه آخوندی می‌پوشید و عباسی پیراهن معمولی می‌پوشید. جزئیات یادم نیست.»

ابراهیمی همچنین گفت که بعد از آزادی از زندان مجبور به فرار از ایران شد چون جانش در خطر بوده است. او افزود: «خیلی از کسانی که آزاد شدند، در سال‌های بعد ناپدید شدند. دانی همسر من یکی از این افراد بود.»

پس از سؤال و جواب‌های وکیل نوری دادگاه تمام شد و ادامه آن به روز پنج‌شنبه ۳۰ سپتمبر موکول گردید.